

خاطرات



مقدمه

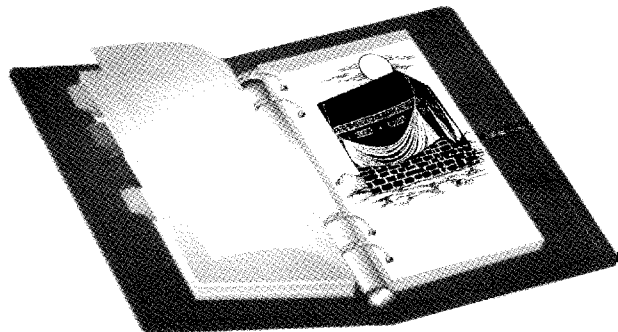
پس از ماجرای دردناک قتل ابوطالب یزدی، در سال ۱۳۲۲ خورشیدی، به دست وهابیان، رابطه دولت‌های ایران و سعودی تیره شد و چند سالی، از عزیمت زائران ایرانی به حجاز پیش‌گیری به عمل آمد. تا این‌که در سال ۱۳۲۷، دولت ایران اجازه سفر زائران خود به این سفر معنوی را صادر کرد. پیشتر در ایران، گماردن سرپرست برای حاجیان مرسوم نبود، از این رو، حوادث ناگواری برای آنان پیش می‌آمد و کسی برای رفع مشکلات آنان اقدامی نمی‌کرد تا این‌که دولت وقت ایران، برای نخستین بار تصمیم گرفت برای زائران ایرانی سرپرست بگمارد و به دنبال آن، محسن صدر، معروف به «صدرالاشراف» را که در میان رجال دولتی، پیشینه و صبغه مذهبی داشت و در عصر رضاخان چند سالی وزیر عدلیه بود، برای این منظور تعیین کرد. وزیر کشور وقت، او را برای تصدی این مسؤلیت فراخواند و به گفته وی، تلگرافی از آیت‌الله آقاسید محمد بهبهانی، رییس علمای تهران به او رسید که این دعوت را رد نکند. وی همچنین در قم به ملاقات آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی، مرجع تقلید شیعه رفت و به گفته خودش، حضرت آیت‌الله اظهار میل کردند که وی این مسؤلیت را بپذیرد.

به هر حال، او در این سفر، سرپرستی حجاج را به عهده گرفت و خاطرات خود را نیز به رشته تحریر درآورد.

در این سفر، گروهی از علمای اعلام؛ مانند حضرات آیات و حجج اسلام، سید محمد بهبهانی، فیض قمی، سید محمد تقی خوانساری، حاج میرزا حسین سبزواری، حاج میرزا خلیل کمره‌ای، شیخ بهاء‌الدین نوری و شیخ بهاء‌الدین محلاتی و محمد تقی فلسفی نیز حضور داشتند.

خاطرات سرپرست حجاج در سفر حج سال ۱۳۲۷ خورشیدی

سید جواد حسینی





گفتنی است. مرحوم فلسفی، گوشه‌ای از خاطرات این سفر را بازگو کرده، که در شماره ۴۷ فصلنامه «میقات حج» منتشر شده است. مرحوم فلسفی که همراه زائران، از راه زمینی رفته، مقداری از مشکلات سفر را نقل کرده و از اقدامات خود در رفع مشکلات سخن گفته است. وی همچنین از ملاقات خود با صدرا‌الاشراف یاد کرده و اظهار تشکر او را آورده است.

معاون وی، ابوالفضل حاذقی، سرپرستی گروهی از زائران را، که از راه زمین عازم حج بودند، به دوش داشته و او نیز خاطرات خود را نوشته و مقداری از دشواری‌های سفر را بازگو کرده است. ولی هیچ‌کدام نامی از مرحوم فلسفی و اقدامات مؤثر وی؛ مثل ملاقات با ولیعهد عربستان، در جهت رفع مشکلات حجاج و نجات آنان از گرفتاری در صحرا و... نبرده‌اند!

باری، هرچند صدرا‌الاشراف از رجال عصر پهلوی است و در کارنامه‌اش وزارت عدلیه رضاخان را ثبت کرده و پسرش نیز نخست وزیری، وکالت مجلس و ریاست مجلس سنا را برعهده داشته، اما نقل خاطرات او در مجله، از چند زاویه مد نظر بوده است:

الف: مناسبات دولت‌های ایران و عربستان سعودی، از زبان سرپرست حجاج ایرانی، در آن دوره، به تصویر کشیده شده است.

ب: این خاطرات، حاکی از مشکلات و دشواری‌های سفر حج، در نیم قرن گذشته است.

ج: از میزان تأثیر فعالیت سرپرست حجاج، در جهت تسهیل امور و رفع مشکلات آنان خبر می‌دهد.

د: تا حدی بازگوکننده وضع دولت‌مردان سعودی، در سطوح مختلف است، که از زبان یکی از دولت‌مردان عصر پهلوی انجام گرفته و گاهی هم با وضع دولت‌مردان ایرانی مقایسه شده است.

ه: وی در این خاطرات، بخشی از سخنرانی حسن البنا، رئیس جمعیت اخوان المسلمین را، که در حج حضور داشته، آورده است.

صدرالاشراف، در سال ۱۳۲۰ ش. نیز از راه عتبات عراق، به حج رفته و خاطراتش را نوشته است. در این خاطرات، که به صورت شخصی سفر کرده

بود. مواردی از دشواری‌های سفر و نیز رفتار مأموران سعودی در حوادث مختلف و پاره‌ای از اعتقادات آنها را باز گفته است.

زاممداری عبدالحسین هژیر و اجازه برای رفتن به حج

در سال ۱۳۲۶، بعد از قوام السلطنه، عبدالحسین هژیر، که تقریبی به شاه داشت نخست‌وزیر شد، ولی از ابتدای کار با مخالفت بعضی احزاب و آقای سید ابوالقاسم کاشانی که نفوذ زیاد در عامه مردم داشت مواجه گردید. حتی در جلو مجلس اجتماعاتی بر ضد او تشکیل و زد و خوردهایی اتفاق افتاد و چون او را به بی‌دینی منسوب کرده بودند، او اقداماتی برای ترویج احکام شرع می‌کرد؛ از جمله در ماه رمضان اگر کسی هرچند مسافر و مریض بود عملی منافی روزه به جا می‌آورد پاسبانها او را می‌گرفتند و توقیف می‌کردند و از جمله آن‌که چون در مدت چهار سال بعد از قضیه ابوطالب یزدی که تفصیل آن را می‌نویسیم مسافرت به مکه معظمه در ایران از طرف دولت ممنوع و روابط با دولت حجاز مقطوع بود هژیر به ملاحظه تقاضاهای مردم و به‌خصوص علما برای اجازه دادن دولت که به حج بروند به طور مطلق اجازه داد که هرکس بخواهد امسال به حج مشرف شود مانعی نیست لذا مردم که در مدت چند سال از تشرف به حج محروم شده بودند برای تحصیل گذرنامه و ویزا در سفارتخانه‌های عراق و سوریه و لبنان هجوم آوردند. حالا مقتضی است قضیه قتل ابوطالب یزدی را در مکه که سال ۲۲ اتفاق افتاد بنویسم.

تا سال ۱۳۲۷ که هژیر برای جلب توجه مسلمین اجازه رفتن به حج را داد مرسوم نبود که از طرف دولت سرپرست و به عبارت دیگر امیرالحاج به همراهی حج‌اج ایرانی به حجاز برود و در حجاز وزیر مختار هم از طرف ایران نبود سابقاً گاهی وزیر مختار مصر در ایام حج چند روزی به جده می‌رفت و گاهی یک نفر وابسته به سفارت ایران در مصر را در موسم حج می‌فرستادند؛ چنانکه در سال ۱۳۲۰ شمسی که من به حج مشرف شدم^۱ سید کاظم آرزومی وابسته به سفارت ایران در مصر برای رسیدگی به امور ایرانیان به حجاز آمده بود و هرچند او جوانی زیرک و کاردان بود و عربی را خوب حرف می‌زد و خوب می‌نوشت ولی چون حیثیت رسمی او قابل و لایق نبود محل اعتنای مأموران دولت حجاز واقع نمی‌شد و حج‌اج

ایرانی در حجاز پست‌ترین طبقات مسلمین بودند و علاوه بر این که سرپرست لایقی نداشتند. یک جهت دینی که عبارت از مذهب تشیع است بود که عموم سنی‌ها شیعه را رافضی و اهل بدعت می‌شمارند و به‌خصوص وهابی که مذهب عمده اهل حجاز و مذهب دولتی‌ها است شیعه را مهدور الدم یعنی خون و مال آنها را مباح می‌شمارند.

چنان‌که من خود در سال ۱۳۲۰ که مشرف

شدم همه شب می‌دیدم در صحن مسجدالحرام کرسی گذاشته و واعظی روی کرسی نشسته و تمام بیانات او راجع به شیعه و به قول آنها رافضی‌ها بود که می‌گفت این جماعت مشرک هستند و دولت نباید آنها را به حرم خدا و رسول راه بدهد و علت دیگر موضوع نژادی بود که ایرانی‌ها و به قول عربها عجم هستند و برای عجم در نزد عربها احترامی نیست و در هر حال حجج ایرانی به بدترین مذلت‌ها دچار بودند.

بیچاره مقتول نه زبان می‌دانسته که از خود دفاع کند و نه مجال دفاع به او داده‌اند و به مجرد شهادت چند نفر سنی متعصب که گفته‌اند آن بیچاره نجاست در دامن خود برای ملوث کردن مسجد حمل کرده، قاضی این حکم ظالمانه را داده

قضیه قتل ابوطالب یزدی در مکه

در سال ۱۳۲۲ هم که عده‌ای از ایرانی‌ها به حج رفته بودند، یک نفر ابوطالب نام یزدی با زن خود برای ادای فریضه حج آمده بود. بیچاره مریض بود و در حین طواف دور کعبه یا به قول بعضی موقع نماز در مقام حضرت ابراهیم، حال او به هم خورده و قی به او عارض شده و برای این که زمین مسجد ملوث نشود در دامن لباس احرام خود استفراغ کرده و برای آن‌که کثافت را از داخل مسجد بیرون ببرد، به راه افتاده ولی مقداری از کثافت معده که در دامن او بوده، به زمین مسجد ریخته و عده‌ای از اهل مصر؛ یعنی از جهال و متعصبین آنها نزد قاضی شهادت داده‌اند که آن شخص نجاست در دامن خود کرده به قصد تلوث مسجد و قاضی حکم به قتل او داده. ملک ابن السعود پادشاه حجاز هم به حسب ظاهر نمی‌تواند حکم شرعی را بلااجرا بگذارد، نتیجه این شد که او را فوراً سر بریدند.

این ظاهر امر بود ولی در باطن سیاستی برای مرعوب کردن ایرانی‌ها بود؛ زیرا چنانکه

مذکور گردید، اساساً سنی‌های متعصب عقیده بد نسبت به شیعه، خصوص ایرانی‌ها دارند و از طرفی هم ایرانی‌ها به هیچ‌وجه ملاحظه اقتضای موقع و غلبه مخالفین خود را ندارند و با آن‌که از ائمه شیعه نهایت اصرار به مماشات و متابعت ایشان در جمله از امور مثلاً حضور در نماز جماعت آنها شده ایرانی‌ها در موقع انعقاد نماز جماعت، از مسجدالحرام بیرون می‌روند و یا در یک گوشه نماز فردی می‌خوانند و این رفتار حقد و دشمنی سنی‌ها را تشدید می‌نماید و مانند آن است که افکار عمومی اهالی چه حجازی و چه مصری متوجه یک نوع تنبیه ایرانی‌ها بوده است و پادشاه هم به رعایت افکار عمومی امر به اجرای فوری این حکم غلط داده حکمی که بر اثر محاکمه صحیح نبوده و بیچاره مقتول نه زبان می‌دانسته که از خود دفاع کند و نه مجال دفاع به او داده‌اند و به مجرد شهادت چند نفر سنی متعصب که گفته‌اند آن بیچاره نجاست در دامن خود برای ملوث کردن مسجد حمل کرده، قاضی این حکم ظالمانه را داده، در حالتی که تحقیق لازم بوده که اولاً در دامن او نجاست بوده یا قی؟ ثانیاً این عمل اضطراری (بوده) یا اختیاری؟ ثالثاً چه مقصودی داشته آیا واقعاً قصد او تلویت مسجد و محل عبادت مسلمانان بوده است و اگر چنین باشد آیا چنین کسی معجون یا دیوانه نیست که از هزار فرسنگ راه با مشقت زیاد و با زن خود برای چنین عمل شیعی به آنجا آمده باشد؟

باری، این عمل زشت از حکومت حجاز سر زد و قلوب ایرانیان را رنجانید بلکه در شهرهای عراق مانند کربلا و نجف و کاظمین اظهار تنفر و انزجار از این عمل کردند و مکاتباتی هم مبنی بر اعتراض مابین دولت ایران و دولت حجاز توسط سفیر ایران در مصر مبادله و بالتلیجه قطع رابطه شد و دولت ایران اتباع خود را تا چند سال از رفتن به مکه معظمه ممنوع داشت ولی البته طرفین متمایل به رفع این تیرگی بودند. دولت ایران، برای تقاضای اهالی به انجام امر واجب و دولت سعودی برای منافی که از واردین حج می‌برد.

تا در سال ۱۳۲۷ چنان که اشعار گردید، نخست وزیر وقت اجازه داد و راه را برای قاصدین حج باز کرد و مقرر شد که کسی را به سمت سرپرستی حجاج ایرانی یعنی امیرالحاج تعیین کنند.

تعیین سرپرستی حج

در تابستان سال ۱۳۲۷ من به محلات رفته بودم، در آنجا تلگرافی از وزیر کشور



(مرحوم فهیم الملک) به من رسید که مرا دعوت به قبول این سمت نموده بود و نیز تلگرافی از آیت الله آقا سید محمد بهبهانی رئیس علمای تهران به من رسید که رد این دعوت را نکنم. مع ذلک چون من می دانستم دولت عنایتی به این امر ندارد و شرایط لازمه را برای تهیه مقدمات آن رعایت نخواهد کرد، جواب رد دادم و چون موقع تابستان در شرف انقضا بود عازم تهران شدم و در قم به ملاقات آیت الله حاجی آقا حسین بروجردی، مقلد شیعه رفتم. ایشان مطلع بودند که به من این تکلیف شده است، اظهار میل کردند که من آن را قبول کنم و همین که به تهران آمدم، از طرف دولت به من تأکید در قبول این خدمت شد ولی ملاحظه کردم که دولت هیچ برنامه برای این کار در نظر نگرفته و مردم که گذرنامه گرفته اند، در شرف حرکت اند، لذا از قبول آن امتناع ورزیدم، لکن شاه مرا احضار و امر به قبول این سمت نمودند. و چون مقرر بود نامه ای هم از طرف شاه به ملک ابن السعود پادشاه حجاز نوشته شود و هدیه لایقی برای ایجاد حسن روابط برای او فرستاده شود، در طرز بیان و مطلب نامه شرکت کردم و هدیه هم که عبارت از یک جلد کلام الله، خطی خیلی عالی و یک شمشیر که قاب آن طلا و روی آن مکمل به فیروزه های خیلی عالی بود تهیه کردند و من با عجله تمام مشغول تهیه برنامه هیأت امارت حج شدم و در این موقع که من قبول خدمت را کردم، قاصدین حج به من مراجعه کردند برای پول که برای مخارج و برای رسوم حج؛ یعنی پولی که دولت عربی سعودی از هر حاجی که از غیر خاک حجاز به حج می رود می گرفت و مقدار آن جمعاً چهل و یک لیره و نیم بود.

من به دولت پیشنهاد کردم که به کمیسیون ارز اجازه بدهند به هر حاجی هشتاد لیره بفروشند، دولت عذر آورد که برای بانک تهیه این مقدار ارز با کثرت افراد قاصد حج مشکل است و چون مردم ناچار به تهیه ارز لیره یا دینار عراقی در بازار آزاد بودند، قیمت لیره و دینار به بیست و هفت تومان رسید. من پیشنهاد کردم که به قیمت آزاد این مقدار لیره یا دینار را به مردم بفروشند باز هم دولت قبول نکرد.

البته بردن اسکناس ایران هم به خارج ممنوع است و بالاخره چون قاچاق در ایران از همه کار سهل تر است مردم اسکناس ایران به قاچاق بردند. نهایت آن که منافع آن به صرافهای بغداد و بصره رسید که در حدود بیست و هفت تومان با یک دینار مبادله می کردند.

من چون از اوضاع زمان حج مطلع بودم که تجمل ظاهر مدخلیت زیاد در حفظ حیثیت

دارد؛ مخصوصاً در موقع توقف در منا و عرفات که باید در چادر بود لذا از شاه درخواست کردم از بهترین چادرهای بزرگ سلطنتی و فرش و قالی و لوازم پذیرایی از دربار به ما بدهند. شاه مرا مختار در انتخاب آن لوازم فرمود و من یک چادر خیلی بزرگ که پوشش ابریشم دوزی و چند چادر دیگر و قالی‌های خیلی ممتاز و ظروف چینی و غیره گرفتم و آذوقه مسافرت را چون می‌دانستم در حجاز گران است به‌علاوه ناچاریم دعوت‌ها و میهمانی‌ها بکنیم تهیه کردم و آقای حاج شیخ احمد بهارمنشی، نخست وزیر، که مردی شایسته و امین است حسابدار و ناظر خرج تعیین کردم و هیئت سرپرستی عبارت بود از آقای ابوالفضل حاذقی به سمت معاون، آقای احمد بهار حسابدار، آقای سید محمد باخدا و مرحوم حاج داداش کرمانشاهی و مستشار السلطنه مشایخی اعضا و سرهنگ باقر شهرستانی که از افسران شهربانی بود، برای حفظ نظم و آقای سید کاظم آزر می منشی و مترجم و آقای دکتر مدرسی رییس بیمارستان قم به سمت رییس بهداری و دو نفر دیگر دکتر.

معاون و اعضا را با محصولات خود، با چند اتومبیل و کامیون از راه بصره و کویت همراه حجاج، که از راه خشکی عازم بودند، روانه کرده و خودم با آزر می در ماه ذی‌قعدة مطابق با مهرماه با هواپیما از تهران حرکت کرده به فاصله شش ساعت و نیم وارد جده شدیم و در جده سفرای دول اسلامی و سفیر چین و معاون وزیر امور خارجه دولت سعودی در فرودگاه ما را استقبال کرده و به عمارت دارالضیافه، که محل پذیرایی برای ما تعیین کرده بودند، رفتیم و یکی از اعضای وزارت خارجه که فارسی خوب صحبت می‌کرد و اصل او افغانی بود، میهماندار برای ما معین کردند.

صبح روز بعد، امیر جده نزد من آمد و گفت: دیروز عصر تلگرافی از امیرالسعود ولیعهد پادشاه از ریاض رسیده که حجاج ایرانی در سرحد حجاز و کویت به واسطه اشتباه شوفرها راه را گم کرده و در بیابان متفرق شده و اتوبوسها به رمل فرو رفته سرگردان مانده‌اند و پادشاه تلگراف زد که فوراً کامیونهای قوی جریه برای خارج کردن وسایط نقلیه از رمل و آب و بنزین و اشیای یدکی اتومبیل و دستگاه اصلاح از ریاض بفرستند و چون پادشاه از ورود شما به جده مطلع شده است، امر کرده که من تعداد وسایط نقلیه ایرانی‌ها و سیستم آنها را از شما بپرسم و فوراً اطلاع دهم تا اشیای یدکی مطابق آنها از ریاض فرستاده شود.

من اگرچه با تجربه‌ای که از وضع اتوبوسرانی در رمل داشتم مقتضی بودم که خودم همراه



آن قافله باشم ولی من وقتی قبول این مسافرت کردم که حجاج بعضی رفته و بعضی در شرف حرکت بودند و برای تهیه لوازم هیأت امارت حج و تهیه نامه شاه و هدایا، ناچار از توقف در مرکز بودم.

حالا لازم بود من عده وسایط نقلیه و سیستم آنها را به امیر جده اطلاع دهم ولی متأسفانه تا ساعت آخر حرکت از تهران هر چه از شهربانی کل استفسار کردم جواب نداد حتی عدد حاج را هم نمی دانستند و اینهاست که بی علاقه‌گی مأمورین دولت را به کارها نشان می دهد. در هر حال به امیر جده گفتم صورت وسایط نقلیه نزد معاون امارت حج است که با قافله ایرانی همراه است از او تحقیق کنند.

ملاقات با ملک بن السعود

من با آزر می که سمت مترجمی داشت، برای ملاقات پادشاه به قصری که در جده قرار دارد رفتم و مطابق آداب بین المللی، گارد جلو قصر احترامات نظامی به جا آورد و درب قصر رییس تشریفات و معاون وزارت خارجه ما را استقبال و تا اتاقی که پادشاه نشسته بود، همراه آمدند. من وقتی وارد یک سالن بزرگ شدم، پادشاه از روی صندلی خود برخاست و به عادت امروز دست داد و صندلی دست راست خود را نشان داد.

من حاجت به مترجم نداشتم، به خصوص که پادشاه خیلی شمرده و فصیح حرف می زد ولی ممکن بود برای جواب و ادای مطالب، لکنت در زبان من پیدا شود. بودن آزر می خصوص برای حمل نامه ها و هدایا لازم بود. پادشاه مردی قوی جته و بسیار مؤدب و متین و آرام بود و شمرده حرف می زد. من وضع صورت و متانت او را که صلابت عزم و اراده قوی داشت شبیه به رضاشاه پهلوی دیدم.

باری بعد از تعارفات، نامه شاه را به دست او دادم و چون نامه به فارسی نوشته شده، ترجمه آن را هم به عربی نوشته، ضمیمه کردم. ترجمه عربی را خواند و اظهار امتنان کرد. بعد قرآن و شمشیر به او تقدیم شد. پادشاه قرآن را با تواضع دو دستی گرفت و باز کرد و یک آیه خواند و شمشیر را که مرصع به فیروزه های قدیم و درشت بود، به دقت ملاحظه کرده، گفت: شاهنشاه ایران قرآن فرستاده به این معنی که کلمه جامعه ما مسلمین و دستور العمل ماست و شمشیر فرستاده که متفقاً به فرق اعدای اسلام بزنیم. بعد، از خصایص و اوصاف ذاتی شاه از

من پرسید. من البته جوابهای خوب و مناسب دادم و من قبل از آن که راجع به حجاج ایرانی، که از راه خشکی آمده‌اند، اظهاری کنم، خودش تفصیل تلگراف ولیعهد و اوامری که صادر کرده بود، گفت و اظهار داشت: اطمینان داشته باشید من نمی‌گذارم یک نفر ایرانی در صحرا بماند و به موقع به موسم حج نرسد.

من گفتم: قسمت عمده حجاج ایرانی از راه خشکی آمده‌اند و قسمتی هم از راه دریا و هواپیما آمده و خواهند آمد و در حوائج خود به من مراجعه خواهند کرد، شایسته است به مأمورین دولت امر صادر فرمایید به مطالب ما بیشتر توجه کنند. در جواب گفتم: من دستورهای لازم به مأمورین و وزرای دولت داده‌ام، بعد «مدیر الأمان العام» (رییس کل شهربانی) را خواست و گفتم: تا امیرالحاج ایران در خاک حجاز است، امر او امر من است، بعد کفیل وزارت خارجه را خواست و توصیه کرد: هر مطلب من داشته باشم انجام دهند.

در حکومت حجاز، کمیسیون بازی و نظر خواستن از این اداره و آن اداره نیست. یک امر شفاهی پادشاه، تمام مشکلات را حل می‌کند. من بعد از صرف قهوه و شربت، خداحافظی کرده و خواستم بیرون بروم، پادشاه ایستاده دست داد و گفت: شما تا ایام حج در جده می‌مانید یا به مکه می‌آیید؟ من گفتم: میل دارم به زیارت مدینه منوره بروم، بعد از بیرون آمدن من، پیغام داد که یک طیاره مخصوص در اختیار شما خواهد بود که به مدینه بروید و هرچند روز مایل هستید نگاه دارید و هر که را هم میل دارید همراه ببرید.

تشرّف به مدینه منوره

من فردای آن روز آزرمی و آقای ضیاء الدین قریب را، که به عنوان کاردار موقت وزارت خارجه، که با خانمش از مصر آمده بود، همراه برداشته به مدینه رفتیم. در آنجا هم امیر مدینه تا فرودگاه ما را استقبال کرده، میهمان او بودم. من قبل از حرکت از ایران پیش بینی‌های لازم و اختطاریهایی که می‌بایست به حجاج ایرانی بشود؛ از قبیل رعایت احترام نماز جماعت سنی‌ها و لزوم اقتدا به ائمه جماعت آنها و این که در نماز مهر نگذارند و از بوسیدن ضریح حضرت پیغمبر در مدینه و قبور ائمه بقیع و سایر مقامات مقدسه احتراز کنند، کرده و بیانیه چاپ کردم و در میان حجاج پخش کردند و به علمای منتقد؛ از قبیل حاج سید محمد بهبهانی و مرحوم آیه الله حاج سید محمدتقی خوانساری و آیت الله مرحوم فیض قمی و آقای حاج



میرزا حسین سبزواری و بسیاری از علمای دیگر؛ از جمله آقای حاج میرزا خلیل کمره‌ای که در آن سفر بودند، توصیه کردم که به عوام بفهمانند از رفتاری که در نظر اهل سنت بدعت است اجتناب کنند، الحق آقایان هم در این باب کوشش کردند و خودشان در مواقع جماعت اهل سنت در نماز حاضر و اقتدا می‌کردند و این رویه مستحسن و مفید اتفاق افتاد ولی از این امر نگران بودم که مبدا رؤیت ماه اول ذی‌الحجه مورد اشتباه واقع شود؛ چون در اغلب سالها این طور اتفاق می‌افتاد که در حجاز روزی را که در ایران و عراق آخر ماه ذی‌قعدة است، اول ذی‌الحجه اعلان می‌کنند و اعمال حج را بر وفق آن به جا می‌آورند و در حجاز به حکم قاضی، اول ماه ثابت می‌شود و ایرانی‌ها اطمینان به آن ندارند و می‌خواهند اعمال حج را مطابق تقویم ایران و با ثبوت رؤیت ماه در نزد علمای شیعه به جا بیاورند.

این اختلاف یکی از مواردی است که ایرانی‌ها دچار اهانت و اذیت اهالی و سایر حجاج و ضرب و شتم و توقیف مأمورین حکومت واقع می‌شوند، ولی خوشبختانه در همان شب اول که ما در مدینه بودیم، جمعی رؤیت ماه را شهادت دادند و چند نفر از شهادت دهندگان شیعه بودند و آقای بهبهانی هم که در مدینه بودند، موافقت کردند و آن سال اختلافی پیش نیامد. روز اول ماه را در مدینه توقف کرده روز دوم به جده برگشتم.

بروز مشکلی دیگر:

به محض ورود، امیر جده نزد من آمد و گفت: دیشت ولیعهد به پادشاه عربستان تلگراف کرده که وسایط نقلیه حجاج ایرانی؛ اگرچه همه نو و خوب بوده، ولی به واسطه بی‌اطلاعی شوفرها، که اکثراً در رمل فرورفته و بعضی برای پیدا کردن راه به یمین و یسار رفته حتی صد کیلومتر از جاده دور شده و مسافرین که در حدود ده هزار نفرند در بیابان بیست و چهار ساعت و بعضی دو شبانه روز مانده بودند، همه نجات یافتند، ولی هیچ‌کدام رسوم حج نداده‌اند و اینک بعضی در جریه سرحد خاک عربی سعودی و بعضی در داخل خاک حجاز از بیراهه آمده و مأمورین برای ادای رسوم، آنها را متوقف نموده‌اند. تکلیف چیست؟ پادشاه دستور داد که فوری به شما اطلاع بدهم.

من رییس اداره حج را خواستم، نزد من آمد و راه چاره از او خواستم. گفت: حسب المقرر، باید همه مسافرین در جریه که دستگاه گمرک است، حاضر شوند و گذرنامه‌ها ملاحظه

شود و وصول رسوم حج را در گذرنامه قید کنند و اجازه ورود به خاک عربی سعودی در گذرنامه هم قید شود و چون جمعیت حاج زیاد است، این کار اقلأً ده روز طول می کشد و حج همه فوت می شود. علاج این امر از وظیفه من خارج و مربوط به وزارت مالیه است.

من به وزیر مالیه تلفن کرده، این مشکل را گفتم. جواب داد: اگر شما تعهد می کنید که حجاج بعد از ادای مناسک حج رسوم را خواهند داد، ممکن است اجازه بدهیم معطل نشوند و حرکت کنند. من گفتم: اجازه چنین تعهدی از دولت ندارم ولی اطمینان می دهم که بعد از ورود به مکه و ادای مناسک حج خواهند پرداخت. گفتم: همین اطمینان که شخص شما می دهید برای دولت ما کافی است و الآن تلگراف می کنم که مسافری را روانه کنند. بعداً معلوم شد، بسیاری از اتوبوس های ایرانی در راه به واسطه رمل یا جهات دیگر، معیوب شده و آنها را با جریه به ریاض برای تعمیر برده اند و مسافری آنها را با اتومبیل های بزرگ سعودی سرباز، که مخصوص ایام حج است، مجانی حمل کرده اند.

من تا روز ششم ذی الحجه در جده به گردش دریا و تماشای مؤسسات دولتی و بازدید وزرا و سفرای خارجه، که به دیدن من آمده بودند، گذرانده^۲ روز ششم با چند اتومبیل سرباز که دولت برای ما مهیا کرده بود با حالت احرام به قصد عمره حج روانه مکه معظمه شدم و چون شب هفتم را پادشاه دعوت به شام در قصر خود، که در مکه است، نموده بود بعد از طواف و سعی لباس معمولی پوشیده به دعوت پادشاه رفتم. در این دعوت امیرالحاج مصر احمد جودت پاشا رییس مجلس شورای مصر و جمعی از محترمین حجاج سایر ممالک اسلامی و شیوخ حجاز و وزرای دولت حاضر بودند.

جایی که برای من تعیین شده بود صندلی دست راست پادشاه و صندلی دست چپ امیرالحاج مصر بود. زیر دست من رشید عالی گیلانی که چند سال قبل در عراق کودتا کرده با انگلیس ها جنگ کرد و دولت عراق به حکم غیابی او را محکوم به اعدام کرده بود و حالا مشاور درجه اول پادشاه است و به همین مناسبت روابط بین دولت عراق و پادشاه ابن السعود تیره است.

در آن شب پادشاه گفت: فردا که هفتم و پس فردا که اول اعمال حج است، بر حسب قولی که به شما داده ام تمام ایرانی ها به مکه وارد خواهند شد و حتی یک نفر در راه نخواهند ماند. من تشکر کردم و به علامت صدق وعده پادشاه آن بود که بعد از ورود همه حجاج روز هشتم



عصر از نظمی به من اطلاع دادند که یک شوfer اتوبوس و شاگرد او که برای تعمیر اتوبوس خود در ریاض بودند، به امر ولیعهد آن دو نفر را با طیاره از ریاض فرستاده‌اند و آنها را نزد من فرستاده‌اند در حالی که غالب شوferها و شاگرد راننده‌ها نمی‌فهمند حج چیست و قصد آن را ندارند.

در عرفات و منا

باری روز هشتم که عازم منا بودیم، موضوع دیگری پیش آمد و آن این‌که اتومبیل‌رانی در حجاز با یک شرکت به نام شرکت عربی سعودی است که دارای امتیاز است و وسایط نقلیه کرایه متعلق به هر دولت باشد، فقط مجاز به آمدن تا مکه و مراجعت است و مجاز در سیر داخله در حجاز نیست. ایرانی‌ها می‌خواستند با وسایط نقلیه خودشان به منا و عرفات بروند و شرکت مذکور مانع بود تا این‌که با مذاکره با وزیر مالیه قرار شد ایرانی‌ها با وسایط نقلیه خود بروند و نصف کرایه وسایط نقلیه عربی سعودی را بعنوان حق الامتیاز به شرکت پردازند و اگرچه کرایه اتوبوسهای درجه پست که صندلی ندارند، سه لیره بود. وزیر مالیه موافقت کرد که همه هر نفری یک لیره و نیم پردازند، حجاج پرداختند و رفتند من و اعضای هیأت امارت حج هم با اتومبیل‌های سرباز که در اختیار ما بود، حرکت کردیم و شب را در نزدیکی مسجد خیف خوابیدیم و صبح عرفه به صحرای عرفات رفتیم و در آنجا چادرهای ما را که بر همه چادرها امتیاز داشت، با بیرق ایران که از همه مرتفع‌تر بود فراشان که همراه برده بودیم بر پا کردند. ما علاوه بر اعضای بیست و دو نفر مستخدم از فراش و پیشخدمت و آشپز و غیره داشتیم.

وقوف در عرفات، فقط برای عبادت و دعا در حق خود و سایر مسلمین است و جمعیت حاج از داخله و خارجه، صحرا را پر کرده بود و یا آن‌که مطابق قرارداد گاراژدارهای ایران ملزم بودند چادر و آب برای حجاجی که حمل کرده بودند، مهیا کنند. اغلب از قرارداد تخلف کرده بسیاری از حاجی‌های بیچاره در آفتاب سوزان مانده بودند.

من به کسانی که بی‌چادر مانده بودند، اطلاع دادم که تا هر قدر ممکن است زیر چادرهای ما به سر برند و چون جمعیت زیاد بود خودشان قرار تناوب دادند تا غروب شد و عموم حجاج روانه مشعر الحرام شدند و بعد از بیتوته شب، صبح روز عید اضحی به منا رفتیم. آن روز عید بود و من بعد از ادای فرایض مخصوص، به دیدن پادشاه رفتم و بعد اذان تا

غروب از واردین؛ چه محترمین حجاج و چه رجال دولت عربی سعودی پذیرایی می‌کردیم. مرحوم حاجی داداش که یکی از اعضای امارت حاج بود، از موقعی که وارد مکه شده تا آن روز نگران بود؛ زیرا در موقع ورود به خاک حجاز که اتوبوس‌های ایرانی دچار معطلی رمل و سرگردانی در بیابان شده بود، حاجی داداش بعضی اسباب‌های خود را از جمله چند بسته مفقود کرده و غمناک بود و همراهان تصور کرده بودند پولی داشته و مفقود شده است.

در آن روز یکی از کسانی که به دیدن من آمد، امیر جریه (سرحد حجاز از طرف کویت) بود و پس از آن که خود را معرفی کرد، حاج داداش به او گفت: بعضی اسباب‌های من موقعی که در سرحد از گرفتاری رمل نجات پیدا کردیم، در بیابان ماند. آیا اطلاع از آن دارید؟

در جواب گفت: اسباب‌هایی از حجاج ایرانی در بیابان به جا مانده و برادرم آنها را حسب المقرر جمع کرده و به مکه آورده و حالا هم در منا حاضر است که هرکس مطلع شده مال خود را ببرد. حاج داداش نشانی چادر برادرش را پرسید، گفت بهتر این است که من خودم با شما برویم و هر دو برخاسته رفتند و به فاصله نیم ساعت برگشتند. اسباب‌های حاج داداش بدون کم و کسر به او رسید و بعداً معلوم شد اشیای قیمتی یا پول نبوده و فقط نگرانی او برای کفن و لوازم آن بوده.

باری ما هم مانند همه حجاج روز یازدهم و دوازدهم ذی‌حجه را در منا مانده و عصر دوازدهم به مکه برگشته بعد از طواف و سعی از اعمال حج فارغ شدیم.





در خانه کعبه

روز ۱۳ ذی حجه از جانب امیر عبدالله الفيصل نوه پادشاه دعوت شدم برای تشرّف به خانه کعبه و شستشوی آن مطابق معمول سالیانه مدعوین از تمام حجاج علاوه بر امیر مشعل پسر پادشاه و امیر عبدالله الفيصل و کلیددار کعبه مشرفه، امیر الحجاج مصر و دو - سه نفر دیگر و من با دو - سه نفر از همراهان بودیم و بعد از دو رکعت نماز از هر طرف کعبه مطابق معمول جاروبهای ظریفی حاضر کرده سقاها آب از زمزم می آوردند، با گلاب می ریختند و ماها جاروب می کشیدیم و همین طور دیوارهای داخلی کعبه که از کاشی های نفیس پوشیده شده است، آب پاشی کرده و با دستمال تا جایی که دسترس بود، خشک می کردیم.

آنجا به خاطر رسید که این همان محل است که پیغمبر ﷺ در سال دهم هجرت، که فتح مکه فرمود کعبه را از لوّث بت های مشرکین که در بالا چیده یا آویخته بودند پاک کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام روی شانه آن حضرت بلند شد و بتها را یک یک شکست و ظاهر کعبه در آن وقت این قدر ارتفاع از زمین نداشته و بعدها به امر عبدالملک مروان که برای دستگیری عبدالله بن الزبیر با منجنیق قسمتی از کعبه را آتش زدند و خرابی بر آن وارد شد تعمیر کرد و مانند حالا ارتفاع آن را از زمین زیاد کرده اند.

در جوف کعبه چیز تازه ای نیست که توجه بیشتری را جلب کند ولی به واسطه قدمت محل و دانستن آن، که بنای اساسی آن را حضرت ابراهیم خلیل با پسرش اسماعیل گذاشته و خدای تعالی آن را خانه خود خوانده و محل تقدیس پیغمبران سلف به خصوص حضرت پیغمبر اسلام بوده، حالت مخصوص برای مسلمانی که در تمام عمر آرزوی زیارت آن را داشته پیدا می شود که یافتنی است نه وصف کردنی.

گرفتاری چند نفر ایرانی به اتهام بی احترامی به حرم و نجات آنها

ظهر آن روز به من خبر دادند که یک نفر ایرانی اهل رامهرمز را به جرم آن که می خواسته است دیوار کعبه را لوّث کند، جمعیت امر به معروف و نهی از منکر، او را کشان کشان به نظمیه بردند (جمعیت امر به معروف و نهی از منکر جماعتی از اهل نجد که متعصب در مذهب وهابی هستند که هر سال در موسم حج در مکه و سایر مناسک هستند و حکم آنها مافوق

حکم مأمورین انتظامی است).

برای من مسلم بود که هیچ ایرانی اگرچه دیوانه باشد، چنین حرکتی نمی‌کند ولی برای کشف حقیقت آزرمی را نزد رییس کلّ نظمیه فرستاده پیغام دادم که معلوم می‌شود هنوز دستگاه اتهام‌زدن به ایرانی‌ها در حجاز موجود است و من الساعه به پادشاه می‌نویسم که چون در حجاز برای ایرانی‌ها امنیت نیست، فوراً ایرانی‌ها را روانه می‌کنم و بعدها دولت ایران به احدی از اتباع خود اجازه آمدن به مکه نخواهد داد.

رییس کلّ نظمیه از این پیغام نگران شده و چون آزرمی به او حالی کرده بود که حقیقت امر این است که این شخص چند عدد دستمال و چند عدد تسییح در کیسه گذاشته و کیسه را زیر لباس زیرین احرام میان دو پای خود آویخته و موقعی که دست به میان پای خود می‌برده و چیزی بیرون می‌آورده و به دیوار کعبه می‌مالیده که دستمال و تسییح بوده به قصد تبرک، لذا به آن جمعیت گفته بود که الآن کشف عورت این شخص را باید کرد تا معلوم شود زیر او آلوده به نجاست بوده یا همان دستمال و تسییح که داشته به قصد تبرک به دیوار کعبه می‌مالیده. آن جماعت خرت‌تر از آن مرد ایرانی گفته بودند کشف عورت جایز نیست. آزرمی گفته بود اگر اتهامی را که شما می‌گویید راست باشد مجازات او چیست؟ گفتند: کشتن. گفت: کشتن یک مسلمان را به واسطه یک شبهه تجویز می‌کنید ولی کشف عورت مردی را برای تحقیق چنین اتهامی تجویز نمی‌کنید؟

بالاخره گفته بودند او را به کفایت ببرید. فردا او را در حضور قاضی القضاة حاضر کنید. آزرمی به من تلفن کرد، من گفتم: قبول نکنید یا الآن کشف عورت کنند تا مطلب معلوم شود یا من حالا به پادشاه شکایت می‌کنم و همان وقت تفصیل را به امیر مکه تلفن کردم. او پیغام تهدید آمیزی به رییس نظمیه فرستاد تا بالاخره به سعی او بیچاره را خلاص کردند.

همین‌طور دو - سه روز بعد، باز جمعیت مزبور دو نفر را گرفته به نظمیه بردند و نظمیه فوراً به من اطلاع داد. اتهام یکی از آن دو نفر این بود که گفته‌اند سیگار در مسجد الحرام می‌کشیده (سیگار و سایر دخانیات در مذهب وهابی‌ها حرام است) اتهام دیگری آن بوده که گفته‌اند: در مسجد الحرام بول کرده است و این دومی را دستبند آهنی به دستهای او زده و پاهای او را در محبس حلقه آهنی زده بودند و پس از آن‌که من فرستادم تحقیق کردند معلوم شد آن شخص نجاری است از اهل تهران و موقعی که جزو سایر مردم در مسجد نشسته بود و



سقاها آب زمزم به مردم می‌داده‌اند، او ظرف آب را گرفته و به طور مخفی آن را روی آلت رجولیت خود ریخته، به قصد این‌که اولاد او بشود و چون از زیر او آب جاری شده تصور کرده‌اند ادرار کرده است.

این عقیده‌های عامیانه و تبرک جستن به هر چیز آب و سنگ و نقره و طلا است که اهل تسنن به خصوص وهابی‌ها را به شیعه بدگمان کرده و نسبت شرک به آنها می‌دهند و انصافاً تا درجه‌ای هم حق با آنهاست. نهایت آنها نیز راه مبالغه می‌پیمایند و سجده کردن بر مهر تربت را بدعت می‌شمارند و خودشان به هر چیز کثیفی سجده می‌کنند.

باری، این شخص دوم چون دست و پای او را قفل آهنی زده بودند، قضیه ابوطالب یزدی به خاطر او آمد، حرکات بی‌قاعده از او صادر می‌شد. رییس نظمیة بعنوان این‌که مجنون است و لیس علی المَجْنونِ حَرَج، او را از چنگ بقایای مقدسین نهروان خلاص کرده و شخص اولی را به‌عنوان این‌که توبه کرده است نزد من فرستاد.

گرفتاری حجاج راجع به رسوم حج که گاراژدارها گرفته و به دولت سعودی نپرداخته بودند و بالأخره ضمانت من در آن سال حاج ایرانی با سه وسیله به حج آمده بودند، قریب ده هزار نفر با اتوبوس از راه خشکی و در حدود دو هزار و سیصد نفر از راه دریا که از بیروت به کشتی نشسته بودند و پانصد، ششصد نفر از ایران یا از عراق با هواپیما آمده بودند کسانی که توسط ایرانتور با هواپیما آمده بودند، بعد از انجام مناسک حج به موقع خود به ایران یا عراق برای عتبات حرکت کردند و برای من گرفتاری نداشت ولی حجاجی که از راه خشکی یا دریا آمده بودند چون رسوم حج را چنان که در صفحات قبل اشاره نمودم نداده ولی من تعهد کردم که بعد از ادای مناسک می‌پردازند و حالا که حاج از اعمال فارغ شده و قصد زیارت مدینه منوره و مراجعت به ایران را دارند موقع مطالبه اداره حج و در واقع وزارت مالیه رسیده و مسلم بود تا رسوم حج داده نشود اجازه خروج از مکه را به حجاج نخواهند داد.

از طرفی به‌واسطه نبودن جا در شهر مکه، حجاج که اغلب دهاتی و فقیر هستند، در صحرا و دور از شهر منزل کرده بودند و در بیابان نه آب بود، نه سایبان، نه مستراح. صحرا متعفن شده بود و کم‌کم ناخوشی اسهال مکه لازمه این قبیل اجتماعات است در میان مردم پیدا شد و این موقع نمایندگان گاراژدارها جز دو سه گاراژ از قبیل گاراژ ساعتچی و گاراژ فولادی که رسوم مربوط به حاجی که همراه آورده بودند پرداختند، همه مخفی شدند. مردم هم راهی

جز مراجعه به من ندارند و لااقل دو سه هزار نفر هر روز مردمان دهاتی و شهرهای مختلف که از وضع خود و گرانی معاش به جان آمده بودند نزد من اجتماع کرده و با داد و فریاد ناهنجار خلاصی خود را می‌خواستند و کار به جایی رسید که مسافرین و حجاج که در هتل مصر منزل داشتند و منزل ما هم در همان هتل بود، از این که راه عبور مردم مقطوع شده و داد و فریاد ایرانی‌ها از صبح تا آخر شب آسایش همه را مختل کرده بود به نظمیہ شکایت کردند و پاسبانها که مانع از هجوم آنها می‌شدند، چندین هزار نفر فحاشی و هرزگویی به دولت ایران و دولت سعودی را از حد به در می‌بردند.

من از طرفی از علما و از وجوه حجاج استمداد می‌کردم که مردم را به وعده ساکت کنند و از طرفی صبح و عصر و شب به دولت و دربار تلگراف می‌کردم که دولت اجازه بدهد من بدهی حجاج را، که گاراژدارها قبل از حرکت از آنها گرفته‌اند، ضمانت کنم و دولت در مرکز از گاراژدارها وصول نماید ولی هر قدر الحاح کردم و گفتم نصف مردم تلف خواهند شد جز جواب منفی ندادند.

اینجا جای خیلی تأمل است. دولتی که برای عوام فریبی اجازه داده قریب چهارده هزار نفر به حج بروند، گذشته از این که کمترین اقدامی برای رفاه یک عده مسافر حج نکرده و مردم را به دست یک جمع شیاد که شرکت‌های دروغی برای حمل حجاج تشکیل داده و دولت در مقام آن بر نیامده که آیا این شرکتها پایه و مایه و اساسی دارد یا نه، حالا که در بیابان مکه گرو پرداخت رسوم حج مانده و مشرف به هلاکت هستند این قدر علاقه نشان نمی‌دهد که خود در مقام وصول طلب مردم از گاراژدارها برآید و به نمایندۀ دولت اجازه ضمانت بدهد واقعاً فکر من از رسیدگی به عذر این بی‌علاقگی به چندین هزار نفر ایرانی مسلمان و به اهل مملکت و دایع الهی نمی‌رسد.

باری، برای نجات مردم و خودم، از همه جا مأیوس شدم. به وزیر مالیه دولت سعودی پیغام دادم اوضاع اکثر حجاج ایرانی را مشاهده می‌کنید و بدهکار رسوم حقیقتاً گاراژدارهای ایرانی هستند و این مردم بیچاره بدهی خود را داده‌اند. نهایت آن که گاراژدارها از پرداخت آن به واسطه نداشتن ارز تعلل کرده‌اند و من در مقام بر آمدن که دولت ایران به من اجازه بدهد به نام دولت ضمانت وجوه بدهی آنها را بکنم دولت به ملاحظاتی اجازه ضمانت به من نداد ولی من حاضرم شخصاً ضمانت کنم وزیر دارایی ضمانت شخصی مرا قبول کرد و من از شش



شرکت ضمانت کتبی کردم و اجازه خروج حاج از مکه صادر شد و در چند روز که مشغول مذاکره با دولت سعودی بود، دو شرکت حساب بدهی خود را با وزارت دارایی به وسیله ضمانت صراف‌های جده تصفیه کردند؛ یکی شرکت لوانتور که عمده مسافریں راه خشکی را او حمل کرده بود و دیگر شرکت ت ت ث که مسافریں دریایی را حمل کرده بود و حاجتی به ضمانت من از آنها پیدا نشد.

این بود که من از شش شرکت غیر معروف ضمانت کردم که در حدود یکصد و شصت هزار لیره بدهی آنها بود، ولی به توسط مأمورین نظمیة دولت سعودی که مانند اکثر مأمورین دولت ایران نیستند؛ یعنی دروغ نمی‌گویند شش نفر مدیران شرکتها را که ضمانت کرده بودم، پیدا کرده آنها را در اتاقی جنب اتاقهای خودمان توقیف کردیم و چند نفر پاسبان بر آنها گماشتم، آنها ناچار شدند شب و روز به کسان خود در تهران تلگرافات برای تهیه پول می‌کردند و دو نفر از آنها اظهار داشتند تا ما خودمان به تهران نرویم پول تهیه نخواهد شد.

من آن دو نفر را توسط سرهنگ شهرستانی افسر شهربانی با هواپیما به تهران فرستادم و بعد از توقف هر دو در شهربانی در حدود یکصد و هشتاد هزار تومان معادل بدهی آنها وصول و به سفارت سعودی در تهران تحویل گردید و یک نفر هم دوستان او به وسیله تلگراف به عراق تحصیل اعتبار نموده و به وسیله صرافان جده تصفیه حساب خود را نموده، باقی ماند. سه نفر که یکی از آنها سید علی موسوی طرف توصیه بعضی علمای تهران بود که با اصرار فوق‌العاده مرا از توقیف او منصرف کردند و قرار شد ضامنی به من بدهد که به ورود تهران بدهی خود را بپردازد و بدهی او هم زیاد نبود و فقط راجع به چهل نفر حاجی بود که با خود آورده بود و مجموع بدهی او هزار و ششصد و شصت لیره می‌شد و یک نفر اهل سولقان که من نمی‌شناسم ضمانت او را نزد من کرد و دو نفر دیگر در توقیف ماندند که بعد از حرکت حجاج ناچار شدند بالاخره بدهی خود را پرداختند.

بعد از ضمانت من، راجع به بدهی حجاج که اجازه حرکت آنها صادر شد، محظور دیگر پیش آمد و آن موضوع شرکت اتومبیل‌رانی عربی سعودی بود که حجاج مجبور بودند برای امارت مدینه نوشتند با وسایط نقلیه این شرکت روانه شوند و چون حجاج قصد مراجعت به مکه بعد از زیارت مدینه نداشتند می‌خواستند با اتوبوسهای ایرانی بروند. این مطلب چنانکه در

موقع حرکت حجاج به منا و عرفات مورد اشکال واقع شد و بالاخره قرار شد نصف حداقل کرایه را بابت حق الامتياز به شرکت عربی سعودی بدهند، حالا اشکال شدیدتر بود تا بالاخره بعد از دو - سه روز مذاکره با وزیر دارایی قبول کردند که هر نفری از حجاج پنج لیره بابت حق الامتياز به شرکت سعودی بدهند و با وسایط نقلیه خودشان به مدینه بروند ولی من ملاحظه کردم که این مبلغ خیلی زیاد است و حجاج بیچاره به خصوص حالا که پولشان تمام شده قدرت پرداخت این مبلغ را ندارند. گاراژدارها نسبت به این مبلغ تعهدی ندارند و چون وزیر دارایی حجاج به هیچ وجه حاضر برای تخفیف مختصر هم نشد، من نامه‌ای به پادشاه نوشتم. به مفاد آن که سفارت عربی سعودی در ایران، تعرفهٔ مخارج رسوم حجاج را که اشاعه داد، مجموع آن ارقام بالغ بر چهل و یک لیره و نیم بود و زاید بر این مبلغ را حجاج نمی‌دانستند که مورد مطالبه خواهد بود و با فقر اغلب حجاج و گرانی حجاج حالا از عهدهٔ پرداخت این مبلغ بر نمی‌آیند و من خواهش می‌کنم امر فرمایید وزیر مالیه از مطالبهٔ این مبلغ صرف نظر نماید یا تخفیفی منظور دارد که حجاج بتوانند پردازند.

بخشودگی پنجاه هزار لیره حق الامتياز از ایرانیان

نامه را فرستادم نزد وزیر مالیه که او به دید شاه برساند. از رساندن آن امتناع کرد. نامه را فرستادم نزد امیری که نوهٔ پادشاه بود او وقتی نامه را به پادشاه داد، پادشاه گفت: به وزیر مالیه ابلاغ کنید هیچ مطالبه نکند. وزیر مالیه وقتی این امر به او ابلاغ شد، سراسیمه نزد پادشاه رفت و گفت: ده هزار نفر ایرانی می‌خواهند به مدینه بروند و صد هزار لیره کرایه می‌بایست به شرکت عربی داده باشند و حالا که می‌خواهند با وسایط نقلیهٔ خودشان بروند، من قرار داده بودم نصف آن را حق الامتياز به شرکت بدهند و اعلیٰ حضرت پنجاه هزار لیره بخشیده‌اند. پادشاه گفت: من در برابر خواهش به نمایندهٔ پادشاه ایران وعده داده‌ام و دیگر برگشت ندارد.

امیر مکه پیغام پادشاه را مبنی بر قبول خواهش من و صرف نظر از تمام این مبلغ، به من اطلاع داد. به انضمام آن که گفت: به امیر الحجاج ایران بگویید این گذشت فقط راجع به امسال بوده و در سنوات بعد باید مطلع بر این نکته باشند.

بحمدالله وسایل حرکت حجاج از مکه از هر جهت فراهم شد و تا روز بیست و چهارم



ذی حجه ایرانی‌ها همه مکه را ترک کردند مگر شش - هفت نفر مریض که در بیمارستان بودند و من توصیه‌ی معالجه‌ی آنها را به رییس بیمارستان کرده خود و اعضای امارت حج برای رفتن به مدینه منوره به جده رفتیم که از آنجا با هواپیما به مدینه برویم و قبل از حرکت برای خداحافظی به دیدن پادشاه رفتیم و بعد از تشکر از مساعدتهایی که نسبت به ایرانی‌ها از طرف شخص پادشاه و از طرف کارکنان دولت مرعی شده بود، خواهش کردم که ما را به حال خود آزاد گذارند و میهمان دولت نباشم.

وفات حاج داداش کرمانشاهی در مکه

وقایع قابل ذکر در مدت اقامت ما در مکه معظمه، یکی واقعه فوت حاج داداش بود که همه را بی نهایت متأثر نمود. حاج داداش و آقای باخدا روز عید غدیر (هیجدهم ذی حجه) روزه بودند و شب را در مسجدالحرام به عبادت گذرانده بودند، شب بعد هم که شب جمعه بود، بعد از افطار مسجدالحرام رفتند و حاج داداش تا صبح به عبادت گذرانده بود و از قراری که بعد معلوم شد دارای مرض قلبی بوده که به واسطه روزه و اعتکاف در مسجد، ضعف بر او مستولی شده بود.

صبح جمعه ۱۹ که از مسجد مراجعت کرد، درب هتل مصر که منزل ما بود، سکنه عارض او شده، فوراً دکتر مدرسی که همراه بود، تزریق آمپول به او کرده و حالش بهتر شد و به اتاق خود رفت ولی ساعتی نگذشت که آقای باخدا به من اطلاع داد که نوبت دوم سکنه عارض او شد و درگذشت، رحمة الله علیه.

حاج داداش از اشخاص نیک و با معنویت بود و اوقات او صرف رفع حوائج مردم خصوصاً دوستان خود و دستگیری از ضعفا بود و عاقبت هم با بهترین حالات که خاص اولیای خداست از دنیا رفت.

ما و همه ایرانی‌ها و عده‌ای از حجاج عراقی، با تجلیل تمام جنازه او را تشییع کردیم و در قبرستان نزدیک به قبرستان ابی طالب رضی الله عنه مدفون گردید.

دیگر موضوعی که قابل ذکر و بسیار مغتنم بود، آشنایی من با مرحوم شیخ حسن البناء، رییس جمعیت اخوان المسلمون و سخنرانی او بود که در آن سال با چند نفر اعضای

برجسته آن جمعیت به حج آمده بود و دو نوبت سخنرانی مفصل نمود و ما همه دعوت شده بودیم.

سخنرانی‌های زعمای جمعیت الاخوان المسلمون و قوت بیان شیخ حسن البنا ریس جمعیت

جمعین الاخوان المسلمون که مؤسس آن مرحوم شیخ حسن البنا بود چند سالی است در مصر تشکیل و هدف آن چنانکه نام آن مشعر است، رفع اختلاف بین مسلمین و دعوت آنها به اخوت اسلامی که صریح حکم قرآن است بود و آن جمعیت که مرکز آن در مصر بود، از قراری که شنیدم شش میلیون عضو در مصر و سایر بلاد اسلامی داشته و اخیراً رییس آن جمعیت را به اتهام سیاسی ترور کردند.

منطق این جمعیت بسیار قوی و موجب تمکین همه مسلمین بود. خود شیخ حسن رییس جمعیت ناطق بی نظیری بود و در چند جلسه سخنرانی در مکه و مدینه که قریب دو ساعت صحبت می‌کرد، گذشته از فصاحت و بلاغت کلام و شیرینی بیان ژست‌های مخصوصی در بین داشت که به اقتضای حال گاهی مستمعین را به حکایات و بیانات فکاهی سرگرم می‌کرد و گاهی با موعظه بلیغ حالت تأثر آنها را تحریک کرده، می‌گریاند و بنیان استدلال را به طوری مرتب می‌داشت که مجالی دیگر برای کسی باقی نمی‌گذاشت و اساس منطق او بر چند پایه استوار بود؛ یکی نقل آیات قرآنی و احادیث مروی از رسول اکرم ﷺ و دیگر عمل و رفتار آن حضرت در زمان بعثت و از جمله آنها این نتیجه را می‌گرفت که رویه و رفتار پیغمبران بود که اظهار اعتقاد و تمکین به چهار اصل را موجب قبول اسلام می‌دانست. اول شهادت به وحدانیت خدای تعالی. دوم رسالت آن حضرت. سوم تصدیق به آن که قرآن وحی آسمانی و دستورالعمل مسلمین است. چهارم آن که کعبه را در نماز قبله خود قرار دهد و هر کس این چهار اصل را قبول می‌کرد، پیغمبر او را مسلمان و در تمام حقوق مساوی و با سایرین برادر می‌دانست، حتی دشمنان عنود سرسخت خود را وقتی که به این معنی مسلمان شدند و هرگز ملاحظه نمی‌کرد که بعضی مسلمین با بعضی قلباً دوستی ندارند بلکه می‌دانست که بعضی نسبت به بعضی کینه و حسد دارند ولی مادامی که اثری بر آن مترتب نمی‌کردند آن را کآن لم



یکن می پنداشتند.

این حکم عمومی اسلام بود و حکم خصوصی اسلام این است که تمام انجام فضیلت را که مردم آنها را موجب فضیلت قرار دادند، از مال و نسب و نژاد و ریاست محو و نابود کرد و فقط تقوی را سبب فضیلت قرار داد، به حکم قرآن «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ...» و چون به حکم «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» باید امت در عمل، خصوص در رفتار اجتماعی، تابع آن حضرت باشند و با معرفی که آن حضرت از مسلم فرمود؛ «وَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ»^۳ این نتیجه قطعی است که هر یک از مسلمین عالم با جاهل به یکی از فرق مسلمین به معنی که ذکر شد، توهین کند و نسبت کفر و شرک دهد، خود او از ربنه اسلام خارج است.

شیخ حسن در هر یک از مقدمات مطلب، از حضار تصدیق می خواست و می گفت: آیا این مطلب مسلم است یا نه؟ همه یک صدا تصدیق می کردند و همین که به نتیجه می رسید، چند ثانیه سکوت می کرد و مجال فکر به مستمعین می داد.

من مشاهده کردم که حضار از حجاج ولایات مختلفی و اهالی حجاز که جز معدودی ایرانی و عراقی همه سنی متعصب بودند، سرها به زیر انداخته و تأثیر نطق قوی شیخ حسن آنها را به حالت بهت دچار کرده بود.

در مکه و مدینه در هر مجلس و محفل که سخنرانی می شد یا انشاد شعر می کردند، مرسوم ناطقین این بود که در خاتمه، اول ابن السعود پادشاه حجاز و دوم ملک فاروق پادشاه مصر را دعا می کردند و اسم کس دیگر از پادشاهان و رؤسای ممالک اسلامی مذکور نمی شد.

شیخ حسن رحمه الله علیه که حق بزرگی بر شیعه دارد، در مجلس دوم سخنرانی در مکه و سخنرانی در مدینه، بعد از نام ابن السعود و ملک فاروق پادشاه ایران را دعا کرد و این از اعجب عجایب است که تا کسی قبل از آن اوضاع و افکار مردم حجاز را نسبت به ایرانی شیعه و به قول آنها رافضی نداند درک این تعجب را نمی کند که تأثیر حرف و منطق به جایی رسید که در میان مردمی که ایرانی شیعه را مهدور الدم و مشرک و مال و خون او را مباح می شمردند وقتی به پادشاه ایران دعا کرد همه بی اختیار آمین گفتند.

من در مدت اقامت در مکه و مدینه، با شیخ حسن معاشرت داشتم و میهمانی ها مبادله

کردیم.

در مکه دو مؤسسه دولتی است؛ یکی شیر و خورشید سرخ که نام آن دارالاسعاف الخیریه است و یکی پرورشگاه یتیمان.

من با اعضای امارت حج به هر دو مؤسسه رفتم و در هر یک صد لیره دادم. دارالایتام بسیار منظم و جالب توجه بود، بالجمله بعد از آن که تمام حجاج ایرانی روانهٔ مدینه شدند من با دو - سه نفر اعضای هیأت امارت حج به جده رفته و با هوایما به مدینه مشرف شدیم. قبل از ورود ما باغ و عمارتی در مدینه که آب جاری داشت، برای ما اجاره کرده بودند. به آنجا وارد شدیم و از طرف امیر مدینه و اشراف آن شهر نهایت احترام نسبت به ما مرعی شد و میهمانی‌ها کردند ما هم در مقابل میهمانی‌ها از آنها کردیم.

عدالت محکمهٔ اداری مکه

من تلگرافی به رییس کلّ نظمیّه، که در مکه بود، کردم که از نتیجهٔ محاکمه مرا مطلع نماید، بعد از سه روز به من جواب داد که در نتیجه تحقیقات معلوم شد که راننده اتوبوس ایرانی تقصیر نداشته و تقصیر متوجه راننده شرکت سعودی بوده و اتوبوس ایرانی که صدمه دیده، به خرج شرکت تعمیر خواهد شد و من بیش از این از تفصیل موضوع مطلع نشدم تا وارد تهران شدم. یک روز دو نفر زن به منزل من آمدند و اظهار داشتند که حسین جلیلی اتوبوس خریده و چند نفر را با اتوبوس خود به مکه برده و ما به کلی از او بی خبریم و از من خواستند تلگرافی به مکه کرده از حال او استعلام کنم.

از جواب تلگراف من که از مکه رسید، معلوم شد حسین جلیلی صاحب همان اتوبوس بوده که مابین جده و مدینه با اتوبوس عربی تصادف کرده بود و در تلگراف اشعار شده بود که با اتوبوس خود به طرف ایران حرکت کرد و بعد از چندی آن شخص به منزل من آمد و از رسیدگی بیطرفانه و عدالت‌منشی مأمورین دولت سعودی تعجب داشت که حق را با او دانسته و اتوبوس او را تعمیر کرده و دلیلی با او همراه کرده‌اند که تا سرحد کویت با او باشد.

من برای تنظیم وضع حرکت حجاج از مدینه از امیر مدینه استمداد کردم و در نتیجه شصت نفر دلیل راه تعیین کردند که همراه وسایط نقلیهٔ ایرانی‌ها تا سرحد کویت باشند و قرار شد به ملاحظه کمی آب و بنزین در راه هر روز یک دسته حرکت کنند لذا در روز اول محرم تا هفتم، هر روز یک دسته مرکب از صد الی صد و سی اتوبوس و اتومبیل روانه شدند و با هر



دسته هم یک نفر از اعضای هیأت امارات حج را مأمور کردم که از رفتار خودسرانه شوفرها و مسافرین جلوگیری کنند و به این ترتیب حجاج که از راه خشکی عازم ایران می‌شدند، با نظم و ترتیب روانه شدند و من خود روز هشتم محرم با هواپیما به بغداد رفته یک شب در کاظمین متوقف و شب عاشورا را به کربلا مشرف شدم و بعد از زیارت کربلا به نجف مشرف شدم و بعد از سه روز تلگرافی از آقای ساعد، که نخست وزیر شده بود، به من رسید که مرا برای وزارت دادگستری دعوت و تعجیل در حرکت من کرده بود.

پی‌نوشت‌ها:

۱. وی خاطرات این سفر را نیز به رشته تحریر درآورده و نوشته است: «چند سال بود که قصد داشتم در موسم حج برای ادای فریضه حج به مکه معظمه و زیارت مدینه منوره بروم، ولی می‌دانستم شاه اجازه نمی‌دهد، لذا همین که او استعفا کرد و رفت، عازم شدم و خانواده من با دو دختر من برای زیارت عتبات مقدسه عراق همراه بودند و آنها را در کربلا و نجف گذاشته، خود به مکه معظمه رفتم. ۲. در سال ۱۳۲۷ که من با سمت امیر حاج به مکه مشرف شدم، وقتی در جده بودم، یک روز رییس تشریفات پادشاه ابن سعود به من تلفن کرد که پادشاه مایل است شما را ملاقات کند و فلان ساعت منتظر شماست. من در ساعت مقرر رفتم. پادشاه گفت: میل داشتم با شما دوستانه صحبت کنم و بعد سؤالاتی که از اوضاع ایران و صفات و رفتار اعلی حضرت محمدرضا شاه از من کرد و جوابهایی مناسب به او دادم. گفت: می‌خواهم برادرانه صحبتی با شما بکنم و آن این است که پشت سر من می‌گویند:

این السعود مالیات حج از حجاج می‌گیرد، در صورتی که حج فریضه دینی است و همه مسلمین حق دارند آزادانه برای حج بیایند من حالا علت آن را به شما می‌گویم.

من وقتی بر این صحرا مسلط شدم که شغل مردم این صحرا جز راهزنی و غارت و آدم‌کشی نبود و من آنقدر از این اشقیبا کشتم که رمقی برای آنها باقی نماند ولیکن از آنها بقایایی مانده؛ یعنی زن و بچه و اشخاص ضعیف مانده‌اند. و اینها وسیله معاش ندارند چه آنکه در این صحرا فلاح نیست. صنعت نیست و شغلی که سابقاً در اینجا دایر بوده کرایه‌کشی با شتر بوده و حالا اتومبیل این شغل را هم موقوف کرده و من باید به آنها معاش بدهم و روزی هفتاد هزار ریال برای من خرج از بیت‌المال داده می‌شود (قیمت ریال نقره سعودی در آن روز دو تومان پول ایران بود) و من برای امنیت حجاج ناچارم این پول (رسوم حج) را از حجاج بگیرم.

۳. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۲

